١٤١

وحقیقة مراقبت بیرون آمدن بود از حرکات وقوة خود باختیار چنانکه برکت وارام گرفتن بعد التصفیه حال وتزکیة النفس

در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی وکمین داشتن بر رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در

میدان مودت قدم همت بر سر ارادات زده ودر بحر احدیت غوطه خورده پروانه وار هستی خود را بر شمع جلال احدیت

قطع کرده قلیم حجاب او بار انداخته از خود بدو پرداخته لباس مجاهدات طی کرده حال برده را با نوار مشاهدات حق

کرده سیئات نفس را بالحسنات روح مبدل ساخته از او بدو درگریخته در حلقه عصمت او آویخته انوار آفتاب صبح ازلی

قدم دیده از تاریکی تنگنای حدوث رهیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مثنوی هر که او با علم

خود همبر بهست یکدم از ملک دو عالم خوشتر است با خدای خویشتن دایم در حضور چون شود روشن با آن شمع نور

گر تو خواهی تا شوی از اهل راز تا ابد منگر بسوی هیچ باز زانکه گر جای نظر خواهی فکند همگی خویش بسر

خواهی فکند هر که را آیینه بینش بارنی کفر باشد گر کند در خود نگه گر گدای او شود رشک بهشت گندی وزنه آگاه

آگاه هست کند قاعده دهم رضاست وحقیقة رضا بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب جل شأنه

بمرگ یعنی استسلام محب از صفات خود ظاهر شدن بصفة خواهشت محبوب واین مقام اعظم مقامات

سالکانست زیراکه هر مطلوب که از پس پرده طلب حاصل شود لایق حوصله طالب باشد وسالک مبتدی در

مقام سکنت وحقارتست پس هرچه در طور خود حاصل شود حقیر بود وچون خواست خود را از میانه بردارد کار عظیم

با عظیم گذارد عطای نامتناهی یابد وعطای ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جز خطاب کبریا را

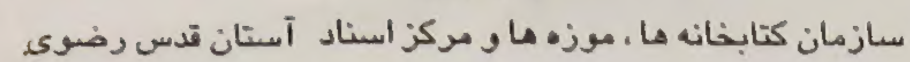
نرسد او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها معنی آیة

[illegible]

که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف

[illegible] را وحقارت تمتعات بهیمی آزاد

گردانی



سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: مقصد الاقصی

مؤلف متن: عزیز بن محمد نسفی — محشی:

شارح: — مترجم:

تاریخ تحریر: — نوع خط: شکسته نستعلیق — تعداد سطر: ١٧

نام کاتب:

موضوع: عرفان — زبان: فارسی — عدد اوراق: ١٨

طول: ٢١٫٥ — عرض: ١٦٫٥ — شماره عمومی: ٣٣٥١٧

وقفی / خریداری: سید محمد باقر سبزواری — تاریخ وقف: محرم ١٤٠٥ ق

ملاحظات:

که العقل نور یفرق بین الحق والباطل وزنه عقل معاش است وبعد از مدتی رونده نور الله میشنود وازچندین هزار

سالک یکی باشد که بمرتبه نور الله برسند دیگر همه در مرتبه حس وعقل اهل معرفت باشند ودرجات آخر ودرجه نور الله

است چون رونده را دانستی اکنون بدانکه مقصد المقصود چهار رونده گان معرفت خداست واین طریق نور الله است

وحس وعقل از معرفت خدای تعالی عاطل وبی بهره اند چراکه عقل معاش هرچه روی زمین است وعمارت دنیا

وحقیقة مراقبت بیرون آمدن بود از حرکات و قوة خود باختیار چنانکه حرکت و آرام کردن بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ النفس
در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی و کمین داشتن بر رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در
میدان مودت قدم همت بر سر ارادات زده و در بحر احدیت غوطه خورده پروانه وار هستی خود را بر شمع جلال حضرت
قطع کرده گلیم حجاب او بار انداخته از خود بدر پرداخته با مجاهدات طی کرده دل برده را بانوار مشاهدات حق
کرده سیئات نفس را بالحسنات روح مبدل ساخته از وجود در گذشته در حلقهٔ عصمت او آویخته انوار آفتاب صحرای
قدم دیده از تاریکی تنگنای حدوث رسیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم مثنوی هر که او را علم
خود همبر است یکدم از ملک دو عالم خوشتر است با خدای خویش دایم در حضور چون شود نزدیک با آن شمع نور
گر تو خواهی تا شوی از اهل راز تا ابد منگر بسوی هیچ باز زانکه گر جایی نظر خواهی فکند بهر کار خویش سر
خواهی فکند هر که را آیینه باشد پاک گر ز بخ گر کند در جو فکند گر گدای او شوی همت کند ور ز آه
آگاهت کند قاعدهٔ دهم رضا است وحقیقه رضا بیرون آمدن بود از رضای خود بر حول رضای محبوب حق نه
بحرکت یعنی بسلام حکم ازلی صفات خود ظاهر شدن بصفه خواست محبوب و این مقام اعظم مقامات
سالکانست زیرا که هر مطلوب که از پس پردهٔ طلب حاصل شود دلایق حوصلهٔ طالب باشد و سالک مبتدی در
مقام سکنت و حقارت پس هر چه در طور خود حاصل حقیر بود و چون خواست خود را از میانه بردارد کار عظیم
با عظیم گذارد عطای نامتناهی یابد و عطای ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جز جناب کبریا را
نبرد او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها معنا
که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف
... حقارت تمتعات بهیمی انداخته

گردانیم

گردانیم و برا بکیمیات جلالت ربانی مخصوص گردانیم او را بنوری از انوار سرادقات جناب قدوسی تا بدان جناح
نور و حیوة طیران میکند در فضای صحرای لاهوتی و خورشید فراست او از مطلع ملکوتی بر قبور و احداث مردگان
مقبرهٔ غفلت و جهالت می تابد و هر که را در بند انواع سلاسل و اغلال هموم التعاریف امور حسی بود میکند
و با ایران عذاب عقارب و حیات حرص و حسد مبتلا میبیند چگونه برابر بود با کسی که در تاریکی بیابان غفلت
گم شده بود و چون آب در درخت شجره انسانی خشک گشته و بر سر شاخ اخلاص لطایف شکوفهٔ ایمان
ندیده و از لذت و حلاوت میوهٔ حکمت و ولایت محروم مانده وجعلنا الله و ایاکم ممن سعد بطاعته وفاز بمحبته انه قریب مجیب
والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تمت الرسالة الموسومة بنسخة [illegible] ثانی یوم الاربعاء

این چند فصل از فصول مقصد اقصی است بیان میکند که رونده کیست و راه چیست و مقصد کدام است
و صحبت چیست و منزل چند است و شریعه و طریقه و حقیقه چیست و انسان کامل کدام است و صحبت
چیست و ترک چیست و صحبت کدام است و انسان کامل آزاد کدام است و سلوک چیست فصل
در بیان آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است بدان اعزک الله فی الدارین
که در اول رونده حس است و بعد از آن مدتی رونده عقل است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است
که العقل نور فی القلب یفرق بین الحق والباطل و این عقل معاش است و بعد از مدتی رونده نور الله میشود و از چندین هزار
سالک یکی بیش بمرتبه نور الله برسد دیگر همه در مرتبه حس و عقل در معرفت باشند و درجات آخر و حد نور الله
است چون رونده را دانستی اکنون بدانکه مقصد المقصود جمله روندگان معرفت خدا است و این طریق نور الله است
و حس و عقل از معرفت خدای تعالی عاطل و بی بهره اند چرا که عقل معاش هر شده روی زمین است و عمارت و خرابی

مردی زمین از عقل و معاش است چنانکه در قرآن خبر میدهد که اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة
قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون حق تعالی
میفرماید که ای ملائکه زمین را جای کسی کنید که خلیفه خواهم آفرید ملائکه گفتند خداوندا ایشان فسادها کنند و خون
ناحق بریزند و ما تسبیح و تقدیس تو میگوئیم حق تعالی گفت من هم میدانم لیکن هم از آدمیان باشند که بدرجه نور الله برسند
و ما را بدانند و بشناسند و مراد از آفریدن این مردم آن کسانند که صاحب آدم و پیغمبر ع از حضرت عزت سؤال کرد
از سبب خلقت آدم خطاب آمد که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس کار سالک آن است که
در سعی و کوشش باشد تا بخیر الصحبت دانا برسد و از صحبت دانا بدرجه نور الله برسد و خدا را بشناسد ای درویش چنین
رونده را دانستی و مقصود رونده را نیز شناختی اکنون بدانکه اگر سؤال از منزل میکنند در سیر الی الله خود منازل سیر
منزل نیست بلکه راه هم نیست و بیان این سخن که از تو تا بخدای راه نیست دو طایفه کرده اند اهل تصوف و اهل وحدة
و ما سخن هر دو را بیاریم بدانکه اهل تصوف میگویند که از تو تا بخدای راه نیست از جهة آنکه ذات خدای تعالی نوریست
نامحدود و نامتناهی و بحریست بیکران و بی پایان و اول و آخر ندارد و از جهات منزه است یعنی نوریست نامحدود
و نامتناهی بحریست بیکران و بی پایان و هیچ ذره از ذرات موجودات نیست که حق تعالی بذات و بعلم
بر آن محیط نیست که الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط و آنکه بعلم محیط است بر کل اشیاء آن است
که ان الله علی کل شیء علیم ای درویش سالک تا بدین قرب نرسد و از این قرب باخبر نشود از خدای تعالی
غافل و بی بهره است آنها که بدین قرب رسیده اند همه روز و شب در این مشاهده هستند و از حق میشنوند و با حق
میگویند و هیچ حرکات ناملایم از ایشان در وجود نمی آید و پا دراز نمیکنند در خلاء و ملاء و باد زیاده ای نمیکنند
چرا که حق را در همه جا حاضر و عالم میدانند و تمامی عالم را در جنب عظمت خدای تعالی مانند قطره بلکه کمتر میدانند ای درویش

از جهة

از جهة آنکه وجود یکی بیش نیست حس و عقل و بیننده ره ندارند و این قسم را نمی توانند یافت و در نیابند این قرب از آنکه
است و حقیقة مقام انسان معرفت این قرب است این بود سخن اهل تصوف در بیان آنکه از تو تا بخدا راه نیست
آمدیم بسخن اهل وحدة اهل وحدة هم میگویند که از تو تا بخدای راه نیست از جهة آنکه وجود یکی بیش نیست و آن
وجود خداست و بغیر وجود خدای وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد بجهة آنکه غیر نیست خود نیست و آنچه هست
وجود حق است ای درویش تو پنداری که غیر از وجود حق تو را هم وجودی هست و آن خطا است و وجود وجود خداست
و این پندار خطا دام راه سالک است تا از این پندار نگذرد بخدا نرسد که گفته اند یک قدم بر نفس خود نه دیگری در کوی
دوست هر چه بینی دولت او بینی با این و آنت کار چیست ای درویش تا خود را بینی خدا را نشناسی
گفته اند که خود بین هرگز خدای بین نشود این است سخن اهل وحدة در بیان آنکه از تو تا بخدای راه نیست
و اگر سؤال از منازل کنند سیر فی الله میکنند منازل بسیار است و مقامات بیشمار دارد و بعضی گفته
اند که سیر فی الله نهایت ندارد فصل ۲ در بیان آنکه شریعت چیست و حقیقة دید پیغمبر است بحکم آن حدیث
که الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی سالک باید که اول شریعت را بکمال بداند و طریقت را
بکمال برود تا دید است پس هر که بشریعت عمل میکند اهل شریعت است و هر که بطریقت عمل میکند
و قبول میکند آنچه که پیغمبر عمل کرده است اهل طریقت است و هر که میبیند آنچه پیغمبر دیده است اهل حقیقة
است هر کس که در این یکی عمل میکند و در دو عمل نمیکند ناقص است و هر که بدین دو عمل میکند و در
یک عمل نمیکند ایشان کامل است و هر که بدین هر سه عمل میکند کامل آزاد است و کامل آنانند که گو
ختم شد و هر که از این هر سه هیچ کدام ندارد ناقص است در حق او است که و لقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس لهم
قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم

و طرایق بعدد انفاس [illegible]

اضل سبیلا اولئک هم الغافلون ای درویش صورتها را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اگر کسی سیرت آدمی دارد
آدمی بود و اگر سیرت بهایم دارد حیوان بود اما همه را می‌بینند و میدانند و میشناسند و با همه عیب نمیکنند و چگونه نکنند اگر نکنند
کار عالم نرود و اهل علم عیب نزنند و اهل قدرتها عیب نزنند و چگونه نزنند که اگر نزنند کار عالم نرود چنان دانم که تمام
فهم نکردی روشن‌تر از این بگویم که دانستن این سخن از مهمات است ای درویش غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
آن است که آدمیان راست گفتار و راست کردار و راست اخلاق شوند و اگر این هیچ فهم نکردی عبارت دیگر
بشنو غرض سه چیز است اول آنکه مردم همچو حیوانات نباشند و از اوامر و نواهی شریعت گردن ننهند و بزبان
اقرار کنند و بدل تصدیق کنند که آنچه حضرت رسول صلعم فرموده است حق است دوم آنکه بعمل تقوی
آراسته شوند و در سعی و کوشش باشند تا بصحبت دانا رسند و یقین بدانند که خدا یکی است سیم بعد از
شناختن خدای تعالی تمامت اشیا را و حکمتهای آنرا بدانند و به بینند چون این مراتب را تمام کردند
بشریعت و طریقت و حقیقت آراسته گشتند ای درویش چون دانستی که غرض از شریعت و طریقت و حقیقت
چیست از گفتگوی درگذر و کاری کن تا بجایی برسی که گفت بی عمل و صورتها بی معنی بکار نیاید و عمل است که سالک را
بمقام اعلی میرساند که والعمل الصالح یرفعه اکنون بدانکه عمل اهل طریقت ده چیز است اول طلب خدای تعالی
عزوجل که مقصود از این همه گفتگو اوست و از ریاضات و مجاهدات یافتن خداست دوم طلب داناست که بی دلیل
راه نتوان رفت سیوم اراده است بدانکه سالک بغایت مرید و محب و معتقد باشد که اراده مرکب
طالب است و او را بمقصد میرساند چهارم فرمان برداری است که باید سالک مرید و فرمان بردار او باشد و هر کاری که
کند بدستور دانا کند پنجم ترک است باید که بارشاد دانا ترک فضولات کند و اگر شیخ خرقه و لباس و مقام و مرا
معین کند از همه چیز ترک کند و اگر کفاف روزگار روی را معین نزارد بقدر لابد [illegible] ششم تقوی است

باید که مرید متقی و پرهیزکار باشد و حلال خوار باشد و شریعت را عزیز دارد و یقین بداند که هر که بجایی رسید از متابعت شریعت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و هر گشایشی که سالک را روی میدهد از برکت شریعت است هفتم کم گفتن
هشتم کم خفتن نهم کم خوردن است دهم عزلت است عزلت از اغیار باشد نه از یار پوستین بهر روی آمده [illegible]
عمل اهل طریقت هم این ده است و سالک چنین در خدمت دانا بدین ده چیز مواظبت نماید ثابت باید که
باشد تا عاقبت بجایی رسد و حقیقت روی نماید و علامتهای حقیقت هم ده چیز است اول آن است که بخدا
رسیده باشد و خدا را شناخته باشد و کماهی حکمتهای جواهر اشیا را دیده و دانسته باشد دوم صلح با همه کس
و علامت آنکه سالک بخدا رسیده است آنست که یکبار با همه کس صلح کند و اعتراض و انکار هیچ آ
آفریده نکند و همه کس را دوست دارد ای درویش چنین هر کس در عالم از ما در وجود آمده اند بدان سبب
منسوب گشتند چنانکه یکی حنفی و دیگری شافعی و دیگری ترسا و دیگری جهود است همه را همچو خود عاجز و متحیر و طلبکار میدانند سیوم
شفقت است و شفقت آن است که چون افعالی یا اقوالی از تو در وجود آید چون مردم بدان گفتار و بدان
کردار عمل نمایند سود دنیا و آخرت یابند و اصل شفقت نصیحت و ادب کردن است اهل علم نصیحت کنند
و اهل قدرتها ادب کنند تا مردم از یکدیگر ایمن باشند چهارم تواضع است که با همه کس بحرمت باشد و همه کس را
عزیز دارد و بچشم حقارت در هیچکس ننگرد پنجم رضا و تسلیم است و آزادی و فراغت ششم توکل و صبر
کردن است و تحمل هفتم بی طمعی و قناعت است که طمع ام الخبائث است هشتم فراغت و عزلت است نهم از آزار
نارسانیدن بقدر مقدور است دهم بی ملکی و وقار است این است علامت اهل حقیقت هر که دارد مبارک است
سالک تا از علم و حکمت جامع نشود سیر الی الله و سیر فی الله تمام نکند و این علامات و این صفات و این
اخلاق در وی پیدا نیاید فصل سوم در بیان انسان کامل بدانکه انسان کامل آنست که [illegible]

و طریقه و حقیقه بکمال باشد و چهار چیز در وی بکمال باشد افعال نیک و اقوال نیک و اخلاق نیک و معارف بکمال و جمله
سالکان در این میانه اند و کار سالکان اینست و هر که این چهار چیز را بکمال خود رسانید بکمال خود رسید چون انسان
کامل را دانستی اکنون بدانکه انسان کامل را باسامی و القاب مختلفه یاد کرده اند جمله راست است
شیخ و پیشوا و هادی و مهدی و جام جهان نمای و تریاق اکبر و اکسیر اعظم و عیسی که مرده زنده میکند و خضر که آب حیوة
خورده است و سلیمان که زبان مرغان میداند ای درویش بدانکه جمله عالم چون یک شخص است و انسان کامل
آن شخص است و بعضی گفته اند موجودات چون درخت اند و انسان کامل میوهٔ آن درخت است پس انسان
کامل محیط است بعلم بر جمله آن درخت ای درویش بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نیست و نمانده است
و همه را دیده و دانسته و شناخته است و خدا را شناخته و بعد از آن جواهر اشیا را کماهی دیده و دانسته
و هیچ طاعتی بهتر از آن ندانسته که بتکمیل ناقصان مشغول باشد با مردم کاری کند که چون مردم بدان کار
کنند در دنیا و آخرت سود یابند و رستگار شوند و این رحمت است که میکنند و پیغمبران را بدین سبب رحمت
عالمیان میگویند فصل ۴ در بیان آنکه انسان کامل آزاد کدام است ای درویش چون بزرگی و کمال
انسان کامل را دانستی اکنون بدان که انسان کامل با چندین کمال و دانائی بر حصول مرادات خود قادر نیست
و بناکامی میگذراند از روی علم و حکمت و دانائی کامل است اما از روی قدرت و توانائی ناقص است ای درویش
باشد که انسان کامل چه بر سر باشد و بر مرادات خود قادر باشد اما معلوم باشد که قدرت آدمی چه باشد چون نیک
نظر کنی عجز او بیش از قدرت او و ناکامی او بیش از کام او بود چرا که امرا و وزرا و سلاطین و اولیا و انبیا و حکما بسیار چیزها میخواستند
که باشد و نمیبود و بسیار چیزها نمیخواستند که باشد و میبود پس معلوم شد که آدمیان از کامل و ناقص و دانا و نادان و پادشاه
و رعیت جمله بر حصول مرادات خود قادر نیستند و این سعی و کوشش دست نمیدهد دانستند که آدمی را
[illegible]

هیچ بر این بیش نیست که ترک کنند (ترک کردندم) و فارغ گشتند اگر پیش از این ترک مال و جاه کرده بودند اما بتکمیل
ناقصان مشغول بودند این زمان ترک شیخی و پیشوائی هم کردند و آزادی و فراغت را بالای همه دانستند (و آزاد و بنده نماندم) اگر در
درویشی آنها که بتربیت ناقصان مشغول شدند نظر ایشان بر رحمت و شفقت افتاد اینها را نظر بر آزادی و فراغت
افتاد اگر چه از برای عزت و حرمت چنین بفقر افتاد اما آنانکه به پرورش دیگران مشغول شدند و شیخی و پیشوائی
اختیار کردند بیشتر از بهر خدا نبود بلکه بسبب دوستی جاه بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
که آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاه ای درویش گفته شد که انسان کامل آنست که او را چهار چیز
بکمال باشد اقوال نیک افعال نیک اخلاق نیک معارف بکمال و آزاد آنست که او را هشت چیز
بکمال بود اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف و ترک و عزلت و قناعت و فراغت هر که
بدین هشت چیز کمال کند انسان کامل آزاد آنست هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما حر
نیست و هر که هر هشت دارد کامل و آزاد و بالغ و حر است چون کامل آزاد دانستی اکنون بدانکه کاملان دیگر است
و کاملان آزاد دیگر چرا که چون ترک مال و جاه و شیخی و پیشوائی کردند فارغ و آزاد گشتند از این جا شش پیدا آمد بعضی
بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم و نظاره اختیار کردند و این دو طایفه اکنون
در عالم هستند و هر یک بکار خویش مشغول اند آن طایفه که بعد از ترک عزلت و قناعت و خمول اختیار کردند جهت آنکه دانستند
که همچنانکه با عسل گرمی و با کافور سردی همراه است با اهل دنیا دنیائی و تفرقه همراه است پس اگر ناگاه کسی از اهل دنیا بزیارت
ایشان رود و چیزی از جهت تبرک پیش ایشان برد از آن کس گریزان شوند و آن چیز را قبول نکنند اگر چه حلال بود و طاهر بود
که رضا و تسلیم و نظاره اختیار کردند تصرف خود را از میان برداشته اند و اگر کسی پیش ایشان رود و چیزی برد ایشان
فرستند نه قبول آنرا و نه رد آنرا اختیار کنند اختیار خود را از میان برداشته اند و راضی و تسلیم شده اند و آزار اهل

دنیا نیز دادن و ایشان روز دیگر برند و اگر چیزی نیز داد ایشان برند چون حلال است رد نکنند غرض آنکه تصرف و خواست
خود را از میان برداشته اند چنین به یقین دانسته اند که آدمی در بیشتر کارها مجبور است و نمیدانند که فایده کار ایشان در چیست
که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم بسیار چیزها باشد که مردم از آن دشمن دارند و سود ایشان
در آن باشد و بسیار چیزها باشد که خلق آن را دوست دارند و زیان ایشان در آن باشد چون این طایفه بدین واقف شدند
تدبیر و تصرف خود را از میان برداشتند و راضی و تسلیم شدند و این بیچاره مدتهای مدید در عزلت و قناعت و خمول بودم
و این مدتی است که در رضا و تسلیم بسر میبرم و هنوز درین راه مرا یقین نشد که کدام شیوه بهتر است و کدام شیوه
ترجیح دارد زیراکه در هر کدام فایده بسیار است و آفت بسیار است فصل ۵ در بیان آنکه صحبت چیست
بدانکه صحبت اثرهای عظیم دارد هم در نیکی و هم در بدی هر سالکی که بمقصد رسید و مقصود حاصل کرد از آن است که صحبت
دانایی رسیده بود و هر سالکی که بمقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد از آن بود که بصحبت دانا نرسید کار صحبت
دانا است و این همه ریاضت و مجاهدات از جهة آنست که دانایان قبول سالکان نمایند و بصحبت خود راه
دهند که چون سالک شایسته صحبت دانا گشت کار سالک تمام شد ای عزیز سالک اگر یک روز بلکه یک ساعت
در صحبت دانا بسر برد مستعد گردد و اگر شایسته صحبت دانا بود بهتر از آن باشد که صد سال بخود ریاضت و مجاهدت
کند و از این جا گفته اند یکدمی بودن بمردان خدای بهتر از صد سال بود در بقای و ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون و امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و مقصود حاصل کند و اگرچه مستعد
باشد و اگرچه بریاضات و مجاهدات مشغول بود الا ماشاء الله باشد که خدای تعالی بفضل و کرم خویش بنده را نظری کند
و او را بی استاد و شیخ راه نماید ای درویش بسیار کسان بصحبت دانا رسیدند و از آن صحبت بی فایده ماندند زیراکه
و این از دو حال بیرون نباشد یا استعداد نداشتند یا طالب نبودند ای درویش چون بصحبت دانا رسی باید که حاضر و مستعد

باشی و سخن کم گویی و هر چه از تو پرسند بطریق اختصار جواب گویی و اگر ندانی بی تاخیر بگویی که نمیدانم و اگر بدانی جواب
بوجه قبول بگوی و بیفایده سخن دراز نکنی و مبالغه نکنی و اگر کسی گوید اعتراض نکنی و از درویشان بطریق امتحان
سؤال نکنی و در بند بحث و مجادله نباشی و در میان درویشان تکبر نکنی و در نشستن بالا طلب نکنی بلکه بالا را ایشان
کنی و چون اصحاب حاضر باشند و کسی بیگانه در میانه نبود بسیار تکلف نکنی و آداب رعایت بکن که در چنین
موضع تکلف نمیشاید و بی ادبی هم نشاید و مرد بی ادب بهیچ جایی نرسد و بی تکلفی از آداب است و علامت
محبت و مودت است در هر مقامی ادبی رعایت باید نمود که اگر ادب رعایت نکنی بی ادبی کرده باشی امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است شرف المرء بالادب لا بالنسب ترجمه یعنی بزرگی مرد در ادب است
نه بنژاد بدان غرض آنکه در خلوت با اصحاب تکلف بسیار نکنی چراکه تکلف کنی ایشان را نیز تکلف باید
کرد و اصحاب بجهة این گران بار شوند و از اسباب ترتیب باشی و در میان اصحاب بت پرست نباشی و خبر یاران خود
نگاه داری آنچنانکه اصحاب کنند تو نیز بکن ای درویش هر کاری که مباحست در کردن و ناکردن ضرر نباشد در آن
کار موافقت کردن اصحاب از کرم و مروت است و اگر موافقت نکنی بیمروتی کرده باشی و کاری که نه فرض است
و نه سنت و نه راحت درویشان آن کار را نباید عادت کردن چراکه آدمی را هر چه عادت شد بت او شد و ترک
عادت کردن و بت خود را شکستن کار مردان است فصل ۶ در بیان آنکه ترک چیست
بدانکه ترک قطع پیوند است و قطع پیوند از ظاهر باشد اما در باطن نیز باشد قطع باطن آنست که
دنیا بکلی از دل بیرون کنی و در ظاهر آن است که آنچه از دنیا داری ترک کنی ای درویش هرچه
حجاب سالک میشود و او را از راه حق باز داشته بخود مشغول میکند از راه است و
راه است جمله را ترک باید کرد از دنیوی و اخروی چنانکه مال و جاه حجاب است نماز و روزه بسیار هم حجاب سالک است

و بعضی حجاب ظلمانی است و بعضی نورانی و بیشتر از خلق بت پرستند و ترک عادت از آن است که ترک بت پرستی کنند
که تا وجود بت سالک بهیچ جای نرسد چنین بعضی بت را دانستی اکنون بدانکه مردم عالم را بعضی مال بسیار و بعضی جاه بسیار
و بعضی زن بسیار دام راه شده اند و مردمان همه در بند اینها باز مانده اند و هیچکس بت خود را نمیداند پس باید که بت خود را
بیر ترک عادت کند و بت شکن گردد چنین همه کس خود را فارغ و آزاد میدانند و موحد میشناسند و خود را
نمی بینند باید که باشد تا که بپیر بنای ترک بت کند و دیگر بدانکه مراد از ترک ترک فضول است نه ترک مالابد
جهت آنکه چنانکه مال بسیار مانع راه است ترک مالابد هم سد راه است آدمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرورت
می باید که اگر جمله را ترک کند محتاج دیگران شود و طمع پیدا آید و طمع ام الخبائث است و چنانکه مال بسیار فساد دارد
ترک مالابد هم فساد بسیار دارد و هر که مالابد دارد نعمت دارد و هر که مالابد فراغ دارد جمعیت دارد ای درویش ترک
علامت اهل معرفت است و علامت دانایان است و جمله اهل دنیا بلکه جمله مذاهب و هر فرقه ای از فرق که هستند این
دعوی میکنند که معرفت خدای تعالی و معرفت دنیا و آخرت داریم و دیگران ندارند و هر فرقه صفت اهل ایشان و حشر
و عقل را صفت ملک ساخته اند پس ای عزیز در میان اینها باید که کدام معرفت دارند و کدام ندارند و اما صفات مقصد را که
و افعال از صفات میزاید پس از افعال صفات هر کس معلوم است بدانکه علامت افعال وی هر کس پیداست چنانکه علامت هر
چیزی در هر کس پیدا شود تا آن دانست که در روایت چنانکه یا گوید که من غبارم چون خاک نیز دیدار دانست که راست میگوید
و از افعال صفات معلوم میشود هر چند افعال نیکوتر صفات نیکوتر باشد ای درویش علم است و عمل علم در دل است و عمل در
ظاهر اگر کسی را عمل مکمل باشد علم وی مکمل است والا نه چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه علامت اهل معرفت
دو چیز است هر که ترک دارد معرفت دارد و هر که ترک ندارد معرفت ندارد و عبارات رسمی در میان خلق بسیار است
یعنی علامت آنکه دنیا را و آخرت را شناخته است و خدای را شناخته و دیده است او را ترک باشد که ترک دارد و اگر

نداند و بدانکه معرفت خدای تعالی در کلمه شهادت معلوم است چرا که نفی و اثبات از وی معلوم است نفی ترک است و اثبات
و اثبات معرفت خدای تعالی و دیگر آنکه مال و جاه بت بزرگ اند و بسیار کس را از راه برده اند و بیشتر
خلایق بت پرستند و نمیدانند چرا که مال و جاه میپرستند بدانکه هر که مال و جاه را ترک کرد و دوستی دنیا
از دل بدر کند مقام نفی را تمام کرد و هر که معرفت خدای تعالی حاصل کرد مقام اثبات را تمام کرد پس هر که معرفت
خدای تعالی ندارد گویا کلمه شهادت ندارد و گفته است ای درویش این سخن به عقل نیست اما تو در تقلید مادر
و پدر مانده ای و این حجاب عظیم است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است کل مولود یولد علی
فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ای درویش اهل معرفت میگویند که نفی ترک
خود است و اثبات یافت حق و از اینجا گفته اند که خود بین هرگز خدا بین نشود
ای درویش تو نیستی و می پنداری که هستی هستی مر خدای راست و دیگر کلمه شهادت
و دیگر چیزها صورت و معنی دارد و تو در صورتها مانده ای و از معنی که حقیقت است بی خبر مانده ای
حیف عظیم باشد که بحقیقت آنها نرسی و دیگر بدانکه ترک و معرفت خدای تعالی بمثابه درخت و بیخ آن درخت
در ملکوت و شاخ آن درخت در ظاهر هر چند بیخ آن درخت قوی تر باشد شاخ نیز قوی تر باشد و اخلاق
و اوصاف حمیده میوه آن درخت است اما ترک بجایی رسد که دنیا و آخرت تا هست سالک از میان
برخیزد از زبان خدای بیند پس سالک تا بدینجا نرسد نابینا بود و چون بدینجا رسد بینا شود فصل
۷ در بیان سلوک بدانکه اهل تصوف میگویند که سه چیز را نهایت اعتبار است اول جذبه دوم سلوک
سیوم عروج بدانکه جذبه عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش است و عروج عبارت از بخشش
جذبه فعل حق است که بنده را بسوی خود کشد چنانچه بنده روی بدنیا آورده و دل در مال و جاه بسته ناگاه جذبه

میرسد و مریدی او را از دنیا میگرداند و از اینجا گفته‌اند که جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین آنچه از طرف حق است
نامش جذبه است و آنچه از طرف بنده است نامش سلوک است و اراده و محبت بنده هر چند بحق زیاده میشود نامش
دیگر میشود تا بمقام عشق میرسد که از دنیا و آخرت و هر چه غیر حق است همه در حال سالک سرد میشود و از خود هم
فراموش میکند و گاه باشد که سالک در آن مقام باشد و گاه باشد که از آن مقام بمقام عقل آید و اگر در آن مقام بماند آنرا مجذوب
گویند و اگر از آن باز بمقام سلوک آید و بسلوک مشغول باشد آنرا مجذوب سالک گویند و اگر اول سلوک را تمام
کند و آنگاه جذبه حق بوی رسد آنرا سالک مجذوب گویند و اگر سلوک کرد اما جذبه بوی نرسید آنرا سالک غیر
مجذوب گویند و این جمله چهار قسم میشود مجذوب، مجذوب سالک و سالک مجذوب و سالک غیر مجذوب و شیخ شهاب
الدین سهروردی در عوارف المعارف آورده است که از این هر چهار یک قسم پیشوائی و شیخی را میشاید و آن مجذوب
سالک است و آن سه طایفه دیگر نمیشایند پس مردم باید که در اول احتیاط کنند و مرید کسی نشوند و دست ارادت
بهر کسی ندهند اگر عالم و عزیز و صالح باشد که شیخی و ارشاد کردن کار هر کسی نیست ای درویش بسیار کس را دیدم
که از این زمان بر خود بسته‌اند و شیخی و پیشوائی را دام مال و جاه خود ساخته‌اند از سخن طامات میگویند خدای تعالی
همه را از صحبت ایشان نگاه داراد و چون معنی جذبه را دانستی اکنون بدانکه معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم است یکی
سیر الی الله و دیگری سیر فی الله بدانکه سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد و اهل تصوف میگویند که سیر
الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که خدای تعالی را بشناسد و چون خدای تعالی را شناخت سیر الی
الله تمام شد آنگاه سیر فی الله است و سیر فی الله عبارت از آن است که سالک بعد از شناختن خدای تعالی چندانی
سیر کند که تمامی صفت و اسماء و افعال حق را بداند و علم و حکمت خدای تعالی را تمام بداند با وجود آنکه نهایت ندارد
تا زنده باشد در این کار باشد   از صفات تو آنچه حصه ماست   کمتر از قطره‌ای ز صد دریاست   این بعض سخن اهل تصوف

در سلوک را

در سلوک راه وحده میگویند که سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که بیقین بداند که وجود یکی بیش نیست
و آن وجود خدا است و چندان دیگر سیر کند که ماهیت جواهر اشیاء و حکمتهای آن بداند و بعضی گفته‌اند که امکان
ندارد که یک آدمی این همه را ببیند و بداند چرا که صفات خدا و علم و حکمت خدای تعالی بی نهایت است و عمر آدمی
اندک و بعضی گفته‌اند که ممکن است که بداند چرا که آدمی را استعداد آن هست که اینها را بداند این است سخن اهل وحدت
در بیان سلوک چون معنی سلوک را دانستی اکنون بدانکه عروج ترقی است **فصل ۸** در بیان نصیحت ای درویش
باید که بر دنیا و نعمت دنیا اعتماد نکنی و بر جاه و مال دنیا دل نه بندی که هر چیز که در زیر فلک قمر است قابل تغییر
و تبدیل گشته و از حال خود میگردد یعنی این عالم بر یک صورت نمی‌ماند و هر ساعت نقشی پیدا میشود و آن
نقش اول را محو میکند یعنی موج دریا را می‌ماند یا خود موج دریا است و عاقل هرگز بر روی موج اساس
و اقامت نه نهد و عمارت نسازد ای درویش درویشی اختیار باید کرد که دانایان مردمان درویشی
درویشی را باختیار قبول کرده‌اند و از سر دانش نامرادی را گزیده‌اند از جهت آنکه بیقین دانسته‌اند که در زیر هر مرادی
صد نامرادی است و عاقل از برای یک مراد صد نامرادی اختیار نکند ای درویش مانند مرغ پا بسته به ساعتی فرج
شو باید نمود و حال باز نرسی فرصت است چرا که یک ساعتی نمی‌ماند اگر دولت است هم میگذرد و اگر محنت است هم
میگذرد پس اگر دولت داری بر دولت داری خود اعتماد مکن که معلوم نیست که ساعتی دیگر چون باشد و اگر محنت داری
دل تنگ مکن که معلوم نیست که ساعتی دیگر چون شود در بند آن باید بود که کسی از تو آزار نیابد بلکه قدر آنکه توانی راحتی برسانی
ای درویش هشت فصل نوشتم از اصول در راه تصوف و جمله سالکان را لازم است که در همه وقت این را
در مطالعه دارند و بدین عمل کنند تمت   از مقصد الاقصی اگر کسی سؤال کند که ذات خدای تعالی محدود است
و نامتناهی عالم ملکوت و عالم ملک را با یکدیگر چون نگاه توان دانست ای درویش اهل تصوف را درین

از مقصد اقصی

شود و اگر در آتش کنند بسوزد اما تر نشود و مقرر است که آب و آتش در یک مکان خواهد بود پس آب در
مکان خود باشد و آتش در مکان که آب و آتش بود و ازین لطافت و کثافت می‌آید لطیف در میان کثیف
مکان دارد و لطیف کثیف خرق نمیکند و جای کثیف را تنگ نمیکند ای درویش اگر کسی شمع در خانه در آورد
و آن خانه از آن شمع روشن شود جای هوای آن خانه را تنگ نکند و حاجت بدان نباشد بعضی از هوای آن خانه بیرون
رود تا روشنی را جای شود و در هوای خرق و تنگ جای لازم نیاید از جهت آنکه هوا در مکان خود است و نور در مکان
خود ای درویش این تقریرها که کرده شد نظیر سخن نیست اما از جهت آنکه خاک و آب و هوا و آتش هر چهار جسم‌اند
و در زمان و مکان‌اند و قابل خرق و التیام‌اند و قابل تجزی و تقسیم‌اند اما سخن در ذات خداست که قابل تجزی
و تقسیم و خرق و التیام نیست و جسم نیست و در جهت و مکان نیست اما این تقریرها جهت تقریب گفته شد تا با این سخنها
آشنا شوی که این علم بغایت شریف است و معرفت و قرب خدای تعالی موقوف است بدانستن این نوع علوم
اما نظیر این نزدیکتر است بگویم بشنو بدانکه روح انسانی با جسم است و با هم معیت دارند و هیچ ذره از ذرات
جسم نیست که روح بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و با آنکه چنین است جسم در مقام خود و روح در
مقام خود است و جسم بمقام روح نمی‌تواند رسید از جهت آنکه جسم کثیف است و روح لطیف و اگر از جسم
عضوی جدا کنند روح بجای خود خواهد بود و هیچ الم بروح نخواهد رسید از جهت آنکه جسم و آلت او بمقام خود
ای درویش روح نه در جسم است و نه داخل و نه خارج و نه متصل و نه منفصل جسم است و حلول از این غلط
کرده است که این معنی را ندانسته‌اند که روح با هم است و نه در هم است و فرق بسیار است از آنکه در هم باشد
یا با هم ای درویش روح انسانی بغایت لطیف است اما هیچ نسبت بلطافت ذات خدای ندارد چرا که ذات
خدای لطیف لطیف است پس ازین موجبات خدای تعالی را فرق نتوانند کرد از جهت آنکه کثیف بلطیف نتواند

سخن سؤال است و جواب بغایت مشکل است اگر میخواهی شرح بکنم ای درویش نامحدود و نامتناهی را موجود دانستن
و با وی چیزی دیگر را موجود دانستن چنانکه نامحدود و نامتناهی را حد و نهایت و جهت و تجزی و تقسیم و خرق و التیام
لازم نشود بغایت مشکل و دشوار بود گفته شد که عقل را بدین قرب راه نیست و این قرب را در نمی‌یابد ای درویش
چنین نتوان گفتن که ذات خدای تعالی بالا است و در زیر آن عالم جبروت و در زیر آن عالم ملکوت است
چرا که درین سخن جهت پیدا آید و ذات حق نامحدود و نامتناهی باشد چون دانستی که این چنین نیست و طریق دیگر
نیست الا با همدیگر باشند که در معیت حد و نهایت لازم نیاید از جهت آنکه معیت بر چند گونه باشد معیت
جوهر با جوهر و عرض با جوهر و معیت روح با جسم و معیت حق تعالی با عالم و عالمیان اینجا سر من عرف نفسه
فقد عرف ربه از نقاب غیرت بیرون آید چنین دانم که فهم نکردی روشن‌تر ازین بگویم ای درویش بدانکه
خاک غلیظ و کثیف است و آب لطیف و هوا لطیف‌تر از آن و آتش از همه لطیف‌تر است و هر کدام
لطیف‌تر است مکان او بالاتر است چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدانکه مکان هر یک که اطراف
و کنف از یکدیگر ممتاز شود و درین عالم هر کدام مکانی دارند و در هم مکان دارند و با هم معیت دارند مثلا اگر
طشتی را پر از خاک کنند چنانکه دیگر هیچ خاک را جای نباشد آب را در میان آن جای خواهد بود که آن آب
جای نباشد و این از جهت آن است که هر چه لطیف‌تر است نفوذ و احاطه و شمول وی بیشتر است و هیچ ذره از آن
خاک نیست که آب بدان محیط نیست و هوا بهر دو و آتش بهر سه محیط است و اگر نه چنین بودی هرگز
مزاج پیدا نیامدی و نبات نروئیدی اگر چه هر چهار با هم‌اند و محیط یکدیگرند و معیت دارند اما هر یک در مقام
خود از جهت آنکه کثیف در مکان لطیف نمی‌تواند بود اگر میخواهی که یقین بدانی که همه چهار با هم‌اند و هر یک
در مقام خود بدانکه اگر کسی دست در آب سرد کند تر شود اما نسوزد و اما اگر در آب گرم کند هم بسوزد و هم تر

گهی

رسیده‌اند که هرچه لطیف‌تر بود احاطهٔ وی بیشتر بود و آگاهی او زیاده‌تر و ذات خدای تعالی لطیفِ لطیف است و هو
اللطیف الخبیر این است بدانکه جملهٔ عالم بدین یک آیه بر رسول علیه السلام ایمان آورند از آن سبب ایمان
نیاوردند که معنی این آیت را ندانستند و پیدا بود که در عالم چند کس بود که بمعنی این آیه رسیده بودند اگر
کسی بدین آیه دانا شود دست دهد وهو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر را چه داند ای درویش خدای تعالی نعت نزدیکی
است و در قرآن و احادیث ازین معنی بسیار است چنانکه نحن اقرب الیه من حبل الورید را اما چه فایده
که مردم را نیست جز آنکه از معرفت ذات خدای تعالی و قرب وی همه روز فریاد میکنند که خدایا
طلب میکنیم و نمیدانند که خدای حاضر است و حاجت طلب کردن نیست   از تو بتو نزدیکتر است بتو
تو نزدیک او چرا دوری ای درویش خدای تعالی به بعضی نزدیک و از بعضی دور نیست بلکه بر همه اشیا محیط است
و با همه در برابر است علیین و اسفل السافلین در قرب ذات حق یکی‌اند اما قرب و بعد بحکم جهل
و علم است هرکه عالم‌تر نزدیکتر و هرکه جاهل‌تر دورتر است **فصل ۲۱** در بیان آنکه عالم کبیر چهار
دریا دارد و عالم صغیر هم چهار دریا دارد اول چهار دریای عالم صغیر را بیان کنیم نطفهٔ ما آدم که در پشت پدر است
دریای اول عالم صغیر است و چون در رحم مادر است دریای دوم عالم صغیر است اگرچه در رحم مادر هم
دریای اول است لیکن در پشت پدر گنج نهان بود و بر رحم مادر هم آن گنج نهان است اما اینجا آشکارا
خواهد شد چون بر رحم مادر آمد نقش جوهر اول عالم صغیر شد صفات آن دانه اینجا متمیز میشود و اسامی اینجا
ظاهر میگردد و دریای اول در پشت پدر بود تجلی کرد دریای دوم پیدا آمد و دریای دوم تجلی کرد دریای
سوم پیدا آمد و دریای سوم تجلی کرد دریای چهارم پیدا آمد و این ملک و ملکوت انسانی اند چهار دریای
عالم صغیر تمام شد چنین دانم که فهم نکردی روشن‌تر ازین بگویم ای درویش گفته شد که نطفه تا در پشت

پدر است

پدر است دریای اول عالم صغیر است و چون بر رحم زن آمد دریای دوم عالم صغیر شد و نطفه ظاهری و باطنی دارد از
ظاهر نطفه ظاهر فرزند پیدا آمد و از باطن نطفه باطن فرزند پیدا آمد که آن ملک و ملکوت فرزند است چهار دریای عالم
صغیر تمام شد و آن دریای اول که در پشت پدر بود گنج نهان بود اینجا آشکارا گشت و شناخته شد و همچنان
که عالم صغیر را دانستی عالم کبیر را همچنین میدان که داود پیغمبر مناجات کرد و گفت که یا الهی لم خلقت الخلق
قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق گنج نهان بود که میفرماید کنت کنزا مخفیا ان ذات
خدای تعالی است و ذات خدای تعالی دریای اول است تجلی کرد دریای دوم ظاهر شد که روح اضافی است و
روح اضافی اسامی بسیار داده عقل اول و قلم اول و روح اعظم و روح اضافی و روح محمدی و مانند این آمده است
روح اضافی جوهر اول عالم کبیر است حضرت رسول علیه السلام ازین معنی خبر داده که اول ما خلق الله تعالی
العقل صفات خدای تعالی اینجا متمیز شد و میشود و اسامی اینجا ظاهر میگردد و دریای دوم تجلی کرد دریای
سوم پیدا آمد و دریای سوم تجلی کرد دریای چهارم پیدا آمد و آن عالم ملک و ملکوت است چهار دریا تمام شد یعنی
روح اضافی که جوهر اول عالم کبیر است باطنی و ظاهری دارد ظاهر روح اضافی اجسام افلاک و انجم و عناصر
شدند تا عالم ملک پیدا آمد و باطن روح اضافی جرم افلاک و انجم و عناصر شد تا عالم ملکوت پیدا آمد
تا چهار دریای عالم کبیر تمام شد افلاک و انجم و عناصر و طبایع را آبا و امهات گویند و این آبا و امهات دایم
در تجلی اند و از تجلی ایشان موالید سه گانه پیدا آمدند و میآیند و در آخر ایشان انسان پیدا آمد و چون انسان
پیدا آمد بکمال رسید و دانا شد و دریای اول که گنج نهان بود معلوم است که شناخته شد و آشکارا شد و شناخته
گشت نون والقلم وما یسطرون نون عبارت از دریای اول است که گفت کنت کنزا مخفیا و قلم عبارت
از دریای دوم است که اول ما خلق الله تعالی القلم و ما یسطرون عبارت از دریای سوم و چهارم است که مفردات

ملک و ملکوت شد و دایم در کار بود و از کتاب ایشان بر الیه سه کانه پیدا آمدند و می آیند و بر الیه سه کانه کم شد و این کلمات
را نهایت نیست و کم نمی شود قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا در بیان
این چهار دریا بدان ای عزیز که دریای اول ذات خدای تعالی است جل جلاله و دریای دوم روح اضافی است که جوهر اول عالم اکبر است
و دریای سوم عالم ملک است و دریای چهارم عالم ملکوت است و مرجو است بیش از این نمی شود و این باب را از اول تا آخر سخن اهل
وحدت است اگر چه با ظاهر شرع و ظاهر قرآن آراسته نیست اما اهل نظر معذور نمی دارند که بنویسیم و نوشتیم و یاران
... که ذوق کرده اند ... آن نیست که مطالعه این باب کنید و قبول کردند که ... تا وقت ... بدان اعزک
الله تعالی فی الدارین که علما و حکما را و اهل وحدت و اهل تصوف را اتفاق است که این چهار دریا هست اما علما میگویند که دریای اول
که ذات خدای تعالی است این سه دریای دیگر را آفریده است یعنی از نیست هست گردانیده باز در آن وقت که خواهد این
هستها نیست گرداند و اهل حکمت و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد که نیست هست شود و هست نیست گردد چرا که
هست همیشه هست بود و نیست همیشه نیست بود بدانکه اهل تصوف مر اهل وحدت را سؤال میکنند که پس این عالم چون
ظاهر شد اهل وحدت مر اهل تصوف را میپرسند که پیش شما چون ظاهر شد اهل تصوف جواب میگویند که از سهل
تستری و شیخان راعی شنیده اند از رسول علیه السلام که خدای تعالی عز و جل نور محمد را از نور خود پیدا کرد و ... کرد
و بر دست بداشت صد هزار سال که هر شب و روزی هزار سال بود پنج و بهر روز هفتاد مرتبه نظر در این نور میکرد
و این نور را از هر نظری نوری و کراهتی نو حاصل میشد بعد از آن نور جمله موجودات را از نور محمد پیدا گردانید و اهل وحدت
میگویند که پیش ما آن است که دریای اول که ذات خدای تعالی است گنج پنهان بود خواست که آشکارا شود
و شناخته گردد از باطن بظاهر آمد ظاهر شد و آن تجلی کرد هر دو دریای دوم و سوم و چهارم پیدا آمد و این جمله در
طرفة العین بود بلکه کمتر قوله تعالی و ما امرنا الا واحدة کلمح البصر او هو اقرب و بعد از آن عالم ملک و ملکوت دایم در تجلی اند

و از تجلی

بوجود آمد ... اول ما خلق الله نوری ...

و از تجلی ایشان مرکبات پدید می آیند این است تمامت موجودات و این همه از تجلی دریای اول است پس دریای
اول که گنج پنهان بود باطن خدای تعالی بود که ظاهر تجلی نمود و این همه موجودات حاصل شدند پس در وجود هیچ
چیز نیست الا باطن خدای تعالی و امکان ندارد که چیزی دیگر موجود بوده باشد و شیخ شبلی از این نظر فرموده که لیس فی جبتی
سوی الله و معروف کرخی هم از این نظر فرموده است که لیس فی وجودی سوی الله و ابو العباس هم فرموده است
عین الله و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هم از این نظر فرموده که لا اعبد ربا لم اره و رسول
علیه السلام فرموده که لا راحة للمؤمن دون لقاء الله و لهذا خدای تعالی میفرماید که هو الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن و هو بکل شیء علیم و آن عزیز از سر همین فرموده است که نیست مخفی نیست و هر چه هست هست خدا است
عز و جل سخن کشاند که تر و شیرین تر از این توان گفت این سخن همان سخن است که عبد الله عباس رضی الله عنه
گفت که اگر معنی این آیه را که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله
علی کل شیء قدیر چنانکه هست بر عوام بر او فرو خوانند و راست گفت الکون من از خود چیزی میگویم اهل
تصوف چنین میگویند و اهل وحدت چنین تو هر کدام را خوش می آید قبول کن بدانکه اهل عوام وحده میگویند
که این چهار دریا همیشه هست و بود و خواهد بود همچنین هم یکی اند و این چهار دریا اول و آخر ندارند
و مقدم و مؤخر نیستند نه تقدیم ذهنی و نه تقدیم خارجی و نه تقدم زمانی و هیچ یک از یکدیگر جدا نبوده اند از
آنکه وجود یکی بیش نیست از این بعضی مقدم و مؤخر نباشند جمله برابر باشند و اگر کسی گوید که این چهار دریا بعضی
مقدم و بعضی مؤخر در خفها پیدا آید چنانکه که در اول ناقص بود و در آخر کامل شده و در اول کامل بود و در آخر
ناقص شده باشد و از اینها هیچ کدام نیست بر از جهت آنکه وجود همیشه بکمال بود و خواهد بود و نقصان را به هیچ وجه راه نیست
و اگر هر چهار دریا را برابر میگیریم هیچ خلاف نباشد این سخن عوام اهل وحدت در میان چهار دریا نه خواص اهل وحدت

اهل وحدت میگویند که راست است که این چهار دریا اول و آخر ندارند اما دریای اول مقدم است بر دریای دوم
و دریای دوم مقدم است بر دریای سوم و دریای سوم مقدم است بر دریای چهارم به تقدم ذهنی نه تقدم خارجی و زمانی
مثلا چنانکه تقدم قرص آفتاب بر شعاع وی و دریای دوم از دریای اول ظاهر شده و دریای سوم از دریای دوم
ظاهر شد و دریای چهارم از دریای سوم ظاهر شد و این جمله در یک طرفة العین بود بلکه کمتر و اگر تقدم وجود
خارجی گویند خصمها پیدا شود اما در تقدم ذهنی خلاف نباشد دریای دوم که روح اضافی است و جوهر اول عالم ارواح است
همان دریای اول است اما دریای اول که گنج پنهان بود و باز دریای دوم همان گنج پنهانست که آشکارا شده
از باطن بظاهر تجلی کرده است و دریای سوم و چهارم نیز همان دریای دوم است که از باطن بظاهر آمده اند و ملک
و ملکوت گشته اند دریای دوم ظاهر دریای اول است و دریای سوم و چهارم ظاهر دریای دوم اند و این بیان
وجود است که این همه ظهور و بطون و هرچه ظاهر و آشکارا میشود مبنا بر این است سخن خواص اهل وحدت در
این چهار دریا و علمای اهل التصوف میگویند که تقدم این چهار دریا بر یکدیگر تقدم ذهنی است نه تقدم خارجی چون
تقدم آدم بر محمد علیه السلام و هم ایشان میگویند که ازل است و ازل است لم یزل است و لایزال است
و این بدایت عالم لازمانی ازل میگویند سالک تا از زمان و مکان بیرون نرود و طیران او با ازل متصل
نشود درین نظر ماضی و مستقبل برخیزد و سر لیس عند ربکم صباح و مساء از نقاب عزت بیرون آید و معنی یا معشر
الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
جمال ... و بدایت ظهور جوهر اول که روح اضافی است از ازل میگویند و بودن دریای اول که بودن
خدای تعالی است که قوله تعالی و کان الله و لم یکن معه شیء و کان لم یزل و لایزال میگویند این است سخن علمای اهل
التصوف در بیان این چهار دریا سخن اهل التصوف در بیان خود ظاهر سخن حکما است اما سخن خواص اهل وحدت نهایت تکمیل است

ودشوار است

و دشوار است و بفهم نرسد مگر که صحبت دانا ملی این عقده ترا باز کند و الا بخودی خود حل این مشکل نتوان نمود ای
عزیز جهد کن که خود را بصحبت دانا رسانی که صحبت دانا سرمایه دنیا و آخرت است والسلام اگر سوال کنند کسی که کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف الخ العالم والآدم حق تعالی اگر مخفی بود جهل لازم آید تعالی الله عنه و عن ذلک و اگر از غیر مخفی بود چون غیر
نبود و از که مخفی بود جواب این لفظ مجاز است حقیقت آن است که حق را در ذات خود تعینی بود ولی در غیر تعینی نبود
و عدم تعین و ظهور او را بمعنی مخفی بودن است یعنی کنت کنزا مخفیا فی الازل و کنت عارفا بذاتی فی ذاتی
و لم یکن شیء مرجوا حتی یعرف ذاتی و المخفی عبارت عن هذا السوال چون مشیت حق تعالی از اظهار عالم این بود که
اعیان اسماء حسنی خود را در کون جامع مشاهده کند و کون جامع عبارت از آدم و نوع انسان است تا چیز
در اظهار آدم که کون جامع است بعد عالم اظهار چه بود جواب عالم اسباب کمال ذات آدم بود بدین
اسباب همه کمالات مراد او حاصل آمد پس اسباب متقدم باشد و سبب بر فرد دیگر آدم گنج بود عالم گنجینه تا گنجینه نباشد
قیام گنج نباشد نزد محقق مجموع کائنات از عالم صغری و کبری یک بنده است و آدم قلب این بنده پس
صورت ظاهر اگر چه مرجوع باشد تا قلب در آن محفوظ نماند بود عالم صورت صدف است در گهر قدرت و آدم در آن
صدف پس وجود صدف مقدم باشد بر وجود در که صدف جای ذات در و گوهر است سوال اگر نوع انسان
که ولقد کرمنا بنی آدم بحسب صورت است یا بحسب معنی بحسب صورت است اگر که مکرم باشد و خلق الانسان ضعیفا
و نشاید که بحسب معنی مکرم باشد انه کان ظلوما جهولا نعت اوست جواب آدم مکرم بهیئت مجموع خویش است نه
بحسب صورت جدا و نه بهیئت معنی تنها بهیئت مجموع او مظهر کل کائنات است و مطلع جمیع طوالع صفات الهیات
و هرچه چنین باشد او مکرم باشد و دیگر گوییم که شرف نوع عنصر بشری بحسب انسانیت اوست زیرا که معنی انسانی
عبارت از روح قدسی اوست و روح آدمی اقرب اشیا است بالحق العلی الاعلی و کل ما اقرب الیه فهو اکرم

ان اکرمکم عند الله اتقیکم

دانترف من جمیع خلق الله سؤال دعوی کردی که اکرمیت او و حب اقربیت اوست چه آن اقرب بالله است
اقربیت او بحق بچند جهت است یکی آنکه اول شیء که حق تعالی از پرتو نور خود پیدا فرمود روح انسانی بود که اول ما
خلق الله روحی و همه اشیاء از روح انسانی پیدا فرمود چون اولیت ثابت شد اقربیت ثابت گشت دوم آنکه همه اشیاء
بواسطه او موجود شدند و او موجود از حق است بی‌واسطه و هرچه موجود باشد بی‌واسطه اقرب باشد سوم آنکه همه مکونات
بخطاب کن موجود شدند و نفس انسانی مخمر بتخمیر ید سبحانی و دیدن عبارتی از دو صفت جمال و جلال است یا قدرت و ارادت
چهارم تخلیق عالم کبری در شش روز است و تخمیر نفس انسانی چهل روز ۲۰۲ در نفی است که معرفة
عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفصیل پس معرفت ربوبیت عبارتها بود از باز شناختن ذات
و صفات الهی در صور تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجد
حقیقی فاعل مطلق اوست و معرفت الهی را مراتب است اول آنکه هر اثری که [illegible] از فاعل مطلق باز شناسد دوم
آنکه اثری که [illegible] از فاعل مطلق بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی
هر صفتی بشناسند چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل از
وجود اخراج کنند چنانکه از جنید پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام علمه و قال ابو یزید
البسطامی حقیقة المعرفة الحیرة بذکر الله و حقیقة الجهل الغفلة عن ذکره و قال بعض الاکابر المعرفة تحقق القلب بوحدانیة
الله تعالی و الیقین بث هذه الغیوب بکشف القلوب و ملاحظة الاسرار بمخاطبة الالفاظ [illegible] المعرفة احاطة العلم
بالاشیاء و ظهور الشیء للنفس عن نفسه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون عرفانا یقینا حقیقیا [illegible]
المکاشفة والمشاهدة الذی لا یحصل الا بالعبادة و حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف معنوی همین معنی است پس البته معرفت حقیقی باشد و حقیقة عین معرفت است و طریقه چون برزخ است میان شریعت

[illegible]

و حقیقت ۲۰۲ جنید قدس سره گفت لا یبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق عن ملای روم قده
علیکم بحسن الخلق فانه من مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه یفتح عیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارة الابرار فانها اعظم الخطب
الجوع [illegible] سحاب الحکمة و نور المعرفة و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص والیقین ان الله مع الذین اتقوا
والذین هم محسنون یعنی خدا تعالی درین جهان رحمت بکسی دهد که پرهیز کند از ایذا و ضرر بناحق در حق کسی و اگر او را حق
برنجاند [illegible] و آنرا از خاطر محو سازد و عفو فرماید [illegible] ان ارادت اما منقول است ح از حضرت [illegible]
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا سؤال کرده که چرا در شب [illegible] دو در روز [illegible] فرمود که اگر در شب خمیر کردی مجموع
آن [illegible] ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز ایجاد کردی مجموع نورانی و سبک شدندی در اوقات صباح ترتیب و
ترکیب کرد تا نیمه ظلمانی کافر [illegible] و عاصی شوند و نیمه دیگر نورانی مسلمان و سعید و مطیع کرده فمنکم کافر و منکم مؤمن
نقل است ح فرموده یا ابا بکر [illegible] در آمد گفت چرا تنها نشسته گفت اندیم تنها نشدم که تو آمدی [illegible]
آمدی [illegible] که [illegible] در حضرت [illegible] شکایت کرد که فلان گفت [illegible] که زهی مرد که اوست
ما شب و روز در حسرت [illegible] و از رحمت [illegible]
بوستان خلاص [illegible] از حضرت سلطان [illegible] بسطامی رسیده که [illegible] که ارید ان لا ارید یعنی
میخواهم که ما را هیچ خواست نباشد و اراده [illegible] اراده الله [illegible] تا مراد من مراد حق باشد [illegible] که رضا است
ح استقبال احکام الهی [illegible] قال الجنید البلاء سراج العارفین
[illegible] البلاء [illegible] فهو نعمة [illegible] من الله فهو بلیة و لکنه [illegible] الفقر [illegible]
لا [illegible] الی الدنیا ولا یرضی بالعقبی ولا یکتفی الا بالمولی [illegible] مقام [illegible] اول توبه قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا [illegible] اراده قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله [illegible] کردن است

[illegible]

قوله تعالی وجاهدوا فی سبیل الله چهارم صبر است قوله تعالی ان الله مع الصابرین
پنجم شرم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحیاء من الایمان ششم زهد است قوله تعالی
وکانوا فیه من الزاهدین هفتم قناعت قال النبی صلی الله علیه واله وسلم القناعة کنز لا یفنی
هشتم عزت قوله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین نهم علم است قوله تعالی ربنا
آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة دهم تسلیم است قال النبی ص ۱۴۲ المسلم
من سلم المسلمون من یده ولسانه یازدهم توکل است قوله تعالی ومن یتوکل علی الله
فهو حسبه دوازدهم رضا است قوله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه سیزدهم دیدار است
قوله تعالی فمن یرجوا لقاء ربه چهاردهم تفکر است قال النبی ص ۱۴۴ التفکر ساعة فی صنع الله
خیر من عبادة سبعین سنة پانزدهم هیبة است قوله تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته
خاشعا متصدعا من خشیة الله ولکنه اذ فقرا نشان است شفقت چون
خورشید وسخاوت چون دریا وتواضع چون زمین ولکنه اذ ما طریقه بر نفس خیرات
۱ توبه ۲ تسلیم ۳ رضا ۴ صبر ۵ شکر ۶ اخلاص احکام طریقه هم شش است اعلم
۱ حلم ۲ زهد ۳ تقوی ۵ قناعت ۶ یقین واجبات فقر هم شش است اول
۲ ذکر ۳ ترک هوا ۴ ترک دنیا ۵ خوف ۶ شوق ارباب تحقیق گفته اند علامت
بنده مخلص چهار چیز است اول از خلق رمیدن دوم از دنیا بریدن سوم بحق رسیدن
چهارم با حق آرمیدن علامت از خلق رمیدن چهار است یکی آنکه همه خلق مدح وثنای تو
گویند بدان التفات نکردی چون میدانی که از عنصر بشری دوم آنکه اگر همه خلق ترا بد گویند از آن ملول نشوی چون میدانی

که آراسته بتوحید ومعرفتی سوم آنکه اگر همه عالم بر تو برتری وسروری جویند باک نداری چون میدانی پرورده ربوبیتی
چهارم آنکه اگر همه عالم کمر عبودیت تو بر میان نبندند مغرور نگردی چون میدانی که بقید عبودیتی اما علامت از دنیا بریدن
نیز چهار است اول آنکه اگر همه نعمتهای دنیا تو داری بدانی که مردار است دوم آنکه اگر همه محنتهای عالم روی بتو آرد
بدانی که برگذر است سوم آنکه آنچه داری بدهی وآنچه نداری نجوئی که دنیا سراسر رنج وبلا است چهارم آنکه محبت دنیا
از دل بیرون کنی که دنیا مکر واهلیت ما یاد دارد اما علامت بحق رسیدن نیز چهار است اول آنکه تن خود را بطریق [illegible]
سپاری دوم آنکه دل خود را بطریق صفا نهی و [illegible] سپاری سوم آنکه جان خود را در راه وفا نهی و بخدا بسپاری چهارم آنکه سر خود را
بطریق صفا نهی و [illegible] سپاری اما علامت با حق تعالی آرمیدن اینست اول آنکه چون فرمان او بتو رسد میان بربندی
وحلقه امتثال در گوش کنی دوم آنکه چون جام زهر بلائی بتو متوجه گردد بدست تسلیم بستانی ونوش کنی سوم
آنکه دل را الصیقل ذکر او بزدائی وروشن کنی چهارم آنکه همراه او باشی وهر چه خواهی از او خواهی وهر چه غیر اوست
فراموش کنی تمت ۲۰۲ شیخ ابو طالب مکی فرموده که جهدی کن تا هیچ بابت غیر حق نماند چون چنین شد
کار تو تمام شد کرامات وغیره کرمنا بش وقیع شبلی بر مردی بگذشت او را دید در تعزیه یاری دستاری
بر سر افکنده وپیراهن قبا کرده ونعره ونفیر در گرفته ونوحه بدرجه شهره رسانیده گفت چرا میگریی گفت دوستی
داشتم مرده است گفت عجب ای تو که دوستی داشتی که بمیرد چون من باش که دوستی دارم که هرگز نمیرد
در امثال حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بربسته بود وار توده خاکی که نقل آن از میان کلفت
میرمیدی ذره ذره می برد ودر طرف دیگر میریخت برعنی براو گذر کرد شخص ضعیف وپیکری نحیف
دید تمام دست وپای میزد ودر نقل کردن آن خاک جد تمام وجهد مالا کلام بجای می آورد گفت
ای ضعیف سته کثیف پیکر این چه کار است که پیش گرفته واین چه مهم است که در وی خوض کرده مور زبان

زبان بگشاد و گفت مرا یکی از قوم خود نظر است چون طلب وصال او میکردم این سخن پیش آورد که اگر سر وصال
ما داری اقدام در نه و این تودهٔ خاک را از این راه بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم بر آن سر اقدام قیام نمایم
از عهدهٔ عهد بیرون آیم مرغ گفت این چه خیال محال است و این گمان کی میکنی نه بقوه و بازوی تو است گفت
من عزم درین کار جزم کرده ام و قدم جهد و جد پیش نهاده ام اگر پیش برم فهو المراد و الا معذورم خواهد داشت مثنوی نظم
من طریق سعی می آرم بجا لیس للانسان الا ما سعی دامن مقصود اگر آمد بکف از غم و اندوه مانده برطرف
ور نشد از جهد من کارم بکام من در آن معذور باشم والسلام نظم میباش بجد و جهد در کار دامان طلب بدست مگذار
هر چیز که طالب دل آن گردد آید گر جهد کنی بدست آید آن روز حسرت عاشقان و پیشوای عارفان حسین منصور را بردار
کردند شبلی قدس سره گفت آن ساعت مرا با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی این تقتل المحبین فقال الله تعالی
الی ان اجد الدیة فقلت یا رب و ما دیتک قال لقائی و جمالی دیة المحبین شیخ شبلی قدس سره بر جماعتی
تا نماز کند فبقی زمانا ثم صلی فلما فرغ من صلوته قال واویلاه ان صلیت جحدت و ان لم اصل کفرت و قال
الوضوء الانفصال و الصلوة الاتصال فمن لم ینفصل لم یتصل گویند جماعتی بر در شیخ شبلی آمدند گفت یا قوم انتم
گفتند کیم احبای شبلی سنگ بجانب ایشان انداخت همه ترک شبلی گرفتند فقال لو کنتم احبابی ما فررتم منی
لو کنتم احبائی لم تفروا من بلائی قال ابو یزید البسطامی توبة الناس من ذنوبهم و توبتی من قول لا اله الا الله بار بار
بوقت مردن زناری خواست و بر میان بست و گفت الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شأنی فانا الیوم کافر
و مجوس اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله کلام ذی النون المصری ان قدرت علی بذل الروح
فتعال الافلا تشتغل بترهات الصوفیة پوشیده نماند که حال باصطلاح صوفیه عبارت از وارداتیست که نازل
شود بر دل بمحض مواهبت حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور

دقیق

وقبض و بسط و از شرایط حال یکی آن است که البته زوال یابد و از عقب آن مثل آن وارد گردد چون حال لکن
ملکه شود و ثابت گردد آن را مقام گویند و مقام باصطلاح این طایفه عبارت از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک
در آید و محل اقامت و استقامت او گردد و زوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد در تحت تصرف سالک
نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت به تحت دارد محل تصرف و تملک سالک بود
از این جهت است که حال صوفیه از قبیل مواهب است و مقامات از قبیل مکاسب شیخ عبد الکریم خجندی
در زمان خود شیخ حرم نبوی از مولانا علاء الدین اذری پرسید که ظلم چیست گفت نشستن در غیر موضعش شیخ فرمود
که حالی محال است که ادراک آن حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است قال الغزالی فوت الوقت عند ارباب
الحقیقة اشد من فوت الروح لان فوت الوقت انقطاع من الحق و فوت الروح عن الخلق شخصی از بزرگی
پرسید که از کدام راه بخدا توان رسید گفت از کدام راه در آمدی که راه نداند
درین راه راست که سلوک اصفیا است قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه
و من عمی فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ تا آفتاب نبوت بر جان طالب نتابد راه مقصود
ننماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مثنوی مولوی

مصطفی گفتا علی را کای علی | شیر حقی پهلوانی پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید | اندر آ در سایهٔ نخل امید
خوش در آ در سایهٔ آن عاقلی | کش نیارد برد از ره ناقلی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف | روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت مدح او | هیچ او را مقطع و غایت مجو
در بشر روپوش کرده است آفتاب | فهم کن والله اعلم بالصواب

کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی کی بت دارد که طفل مکتب عملک

مالم یکن وکان فضل الله علیک عظیما پس ورنگ نیاز بر خاک راه سالکان طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشند
بعنایت عقل نتوان رسید کس بذوق ایزدی عقل خود کیست تا بمنطق ورای ره برد با جناب راه خدای
چشم عقل از حقایق ایمان همچون چشم اکمه از الوان در طریق تصوف انوار الهی و فیوض غیر متناهی است
و معرفت نهایت کماهی از ماه تا بماهی شعر علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف ولیس یعرفه من
لیس یشهده وکیف یشهد ضوء الشمس مکفوف سالکان این طریق غریق دریای یقین‌اند هرچه شنوند و بینند
حق شنوند و حق بینند حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در شان ایشان فرموده واشوقاه الی لقاء اخوانی
من بعدی و صفحه صفای ادراک ایشان از حرف غیر پاک و سر ایشان در قدم هر یک سر و پای خاک پای آیینه
دل ایشان زنگ قرار دو باده توحید شان رنگ ندارد غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ
رنگ تعلق پذیرد آزاد است و طایفه باشند پس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهده حق کنند کما ترون
القمر فی لیلة البدر تا من خبر از طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تاسف دارم چون ترک تکلفات رسمی کردم
صد عیش و نشاط بی تکلف دارم و نهج سبیل واضح لمن اهتدی لکنما الاهواء عمت فاعمت شنیده باشی که
اسکندر نقاشان خطا و چین را فرمود که دو دیوار متقابل را
نقش کنند پرده در میان آویختند و از طرفین خیالات
انگیخته نقاشان خطا نقوش مختلفه غریبه می نگاشتند
و استادان چین بتصفیه و تجلیه مشغول بودند بعد از رفع حجاب
وکشف نقاب آنچه نقاشان خطا را بعرق جبین و کدح
یمین حاصل شده بود زیباتر از آن در صفحه استادان چین می‌نمود

ای دل ز طریق اهل معنی تا بگذر آیینه شو و زنگ دور تا بگذر گر نور صفای عارفان میخواهی از هر چه ترا بجز صور تا
بگذر خاطرت که رقم فیض پذیرد هیهات مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی فخرالدین رازی حضرت
شیخ نجم الدین کبری گفت بم عرفت ربک فرمود بواردات ترد علی القلوب فتعجز النفوس عن تکذیبها
و می گفت این طایفه با یکدیگر مبنی است بر اختلاف مشرب در کتمان و فش اسرار بعضی میگویند ایا الی البرق
ان کانت منازلکم عن جانب الغرب خوف القیل والقال اقول بالحد حال اذکره خوف الرقیب
بالکتم من حال و بعضی میگویند الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر وشح باسم
من اهوی ودع من الکنی فلا خیر فی اللذات من دونها ستر جمعی مدارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است
فلذا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بین المحبان سر لیس یفشیه قول ولا قلم للخلق یحکیه امام غزالی در احیا
نقل از بعضی عرفا کرده است که سبب پنهان شدن ابدال از چشم اکثر مردم
آن است که ایشان طاقت دیدن علما وقت ندارند زیرا که این علما
در نفس الامر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علما اند جاهلانند همه جاه طلب
خویشتن را علما کرده لقب چشمها اند درین تیره مغاک گشته از حقه
دنیا ناپاک جستن پاکی ازین قوم خطا است زآب ناپاک طهارت نه رواست
زنهار و هزار زنهار که از الف راولیا احتراز کنی و باعتقاد در فیض بر دل باز
لکن شیخ ابویزید با ابوموسی دیلمی گفت ای ابوموسی چون با یکی را که
بسخن ارباب طریقه داشته باشی الناس گن برای تو دعا کند برای آنکه دعای او بی شبهه مستجاب است
تا چند طریق جاه و حشمت طلبیم بر خیز که مفتاح سعادت طلبیم آیینه ذات حق درون دل ماست تا کی ز فرق معمور شد

از باطن اهل دقت همت طلبیم آیینهٔ ذات حق چو در روشن شد از هر جهتی قبلهٔ ما اثبات شد فکرم نرسد بگرد ذات آن هرگز
راز و کرلبی بزرگت ولایت شد گفته اند پس علما حافظ زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا
محافظت دل اگر ایشان میل مال کنند برای راحت فقر است و کار مخصوص ایشان خواه کج باشد خواه راست
رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله و مما رزقناهم ینفقون و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور این متاع غرور به نسبت
با کسی است که دنیا را دست افزار حصول نعیم اخروی نکرده و انشغلند ذات نفس و هوا اما کارروان برای نبرد آن فی
اما اگر صاحب حالتی را مدد توفیق رفیق روزگار رسیده باشد باسباب دنیوی در تحصیل مقاصد عقبی سعی نماید و از آن اصلی
ربانی بهره بر دارد به نسبت او متاع سرور است نه متاع غرور نعم المال الصالح للرجل الصالح مال را اگر بهر حق
باشی حمول نعم مال صالح گفتش رسول گاهی که آب نقره از چشمه جوشد و گاهی برود افشاند آب که گذار از که
بچشمه راه یابد نور یقین بمثابهٔ آن آب است و دل عارف بمثابهٔ چشمه و دنیا بمنزلهٔ کاه امام احمد غزالی قدس سره گفته
درویش بنداری و چند طویله است و استر داری فرمود من میخ طویله در گل زده ام نه در دل ان الله لا ینظر الی صورکم
و الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصه نفی درویشان جهاله صرف و ضلاله محض است اگر میدانی و کسی
ازین چه نقصان تو از کمال خود باز نمیمانی لیکن چون مجد الصورتان موحد و زندیق بهیئتهٔ صدیق مینماید تمیز میان این
طوایف مشکل است و طالبان صادق را این تمیز خون در دل است گویند جمعی که راهی داریم در کسوت
عارفان تباهی داریم گر تاج نهد کمال ایشان باشد ما نیز ازین نمد کلاهی داریم اما الحکم من تشبه بقوم فهو
منهم در کسوت فقر کاملان میباشند در زیر نمد اهل دلان میباشند مقصود چند هزار درویش یکیست
منکر نشوی که جاهلان میباشند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده ان الله تجلی لعباده
من غیر ان راوه و اراهم نفسه من غیر ان تجلی لهم و هم فرموده رایته فعرفته فعبدته و لم اعبد ربا لم اره و شیخ

محی الدین

محی الدین گوید ان الحق فی کل خلق ظهورا خاصا فهو الظاهر فی کل مفهوم و هو الباطن عن کل فهم الا عن فهم من قال ان
العالم صورته و هویته یعنی مراد از مفهومات عموم و خصوص مردم از کلام در هر زبانی که باشد دلالت میکند بر آنکه متکلم آن
کلام حق است که او متجلی است بر عباد بحسب استعداد ایشان پس حق را در هر مخلوقی ظهوری خاص است و آن ظهور تجلی و تعین
باشد در هر کلام حق بخصوصیتی که او را ظهوری است لطائف و خفایای او هم هست از هر فهمی چرا که هر فهمی ادراک ظهورات و تعینات
وی نمیتواند کرد الا از [illegible] فهم خاص و آن آنست که بوجدان و کشف که عالم صورت حق است و مظهر هویت او که این
صاحب فهم باین وجه دانا باشد حق تعالی در جمیع مظاهر و جمیع تعینات بدانا شهودی بحسب تجلی اجمالا نه تفصیلا
که احاطهٔ تفصیلی محال است شیخ ابو یزید گفت سی سال است تا غیر خدا سخن نگفته ام و مردم پندارند که
با ایشان سخن میگویم آن حق جل جلاله میکند هر نفسی اوصاف ظلال او نهان گشت و بنی طرفه که آنچه پیدا شود
هم ظاهر گفته شود اگر بگویم بکی و ظاهر آنست که کمال ظهور سبب خفای اوست ان الشی اذا جاوز حده انعکس
الی ضده آن یار که غیر او مرا یاری نیست در گلشن وصال او مرا خاری نیست از که محققش حجابی دارد در هستی ذات
او خفا باری نیست مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید من عرف شیئا من العالم او عرفه عریا عن الحق فما عرفه الا عرفه علی
ما هو علیه و کذلک بالعکس من عرف الحق او عرفه فی زعمه مبریا عن العالم و عریا عنه فما عرفه ولا عرفه تا باغ دل ز نقش حق
گلشن شد ماهیت ماه روی او روشن شد آن روز که خورشید رخش جلوه نمود اعیان جهان تمام چون روزن شد
حضرت شیخ نجم الدین کبری گوید بخواب شدم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دیدم گفتم یا رسول الله حضرت
معنی رحمن فرموده الذی علی العرش استوی پس گفتم معنی رحیم فرموده کان بالمؤمنین رحیما حجاب تو ای جان تو و حق نه آسمان است
و نه زمین حجاب هستی موهوم است که تو بخود نسبت میکنی ای حاجیه بهر زیار کرد در دم گردی تا روشن و بی صفا چراغم
گردی چیزی بر تو کم نیست که آن میطلبی زنهار در آن کوش که خود گم گردی نقد راستینه تو هست حق ظاهر میشود

[illegible]

بیش نیست که در رکوع سبحان ربی العظیم میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی خواهم که شوم پاک در هستی برهم یا کم ره معراج و
رسته برهم ابروی حبیب را کنم قبلهٔ خویش بس که بعیب خود پرستی برهم
حضرت شیخ سعدالدین حموی سوار بود و به رودخانه رسید و اسب از آب نمیگذشت
امر کرد که آب تیره سازند و لگد آوردند که در آب در حال بگذشت فرمود
مرید بداین و ادب عشق سهمناک است گرد از هستی خویش گر تو غافل نشوی هرگز از ره
خویش واصل نشوی از کج طلبی رنگ بجان نشوی در مذهب اهل عشق قایل
نشوی حلمی و اکثر متکلمین به تنزیه حق قایلند و بعضی از متکلمان به تشبیه
و تشبیه تمسک کنند به الرحمن علی العرش استوی و انما تولوا فثم وجه الله و ید الله
فوق ایدیهم و لتصنع علی عینی و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و السموات
مطویات بیمینه و حتی یضع الجبار قدمه فی النار و قلب المؤمن بین اصبعین
من اصابع الرحمن و وضع کفه بین کتفی و ضحک حتی بدت نواجذه و وجوه
یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
فی رؤیته و رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورة شاب امرد
قطط و منقول است از ابوذر غفاری که گفت یا رسول الله هل رایت ربک
فرمود نور انی اراه و منزهه و صوفیه گویند حق تعالی بحسب ذات منزه است
از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسماء و صفات موصوف است بهر دو و کسی که از تشبیه
بتنزیه میگریزد نمیداند که تنزیه تشبیه است بمجردات شعر فان قلت بالتنزیه

گفت مقید

گفت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف
سیدا میر سید شریف میگوید متکلم و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم از آن خدا که در سنگ و کلوخ ظهور
کند و صوفی گفت بیزارم از آن خدا که در سنگ و کلوخ ظهور نکند حاضران مجلس جزم کردند که یکی ازین دو کافر
شدند و قایل ختم این نزاع توجیه کرد بانکه متکلم اعتقاد کرده که سنگ و کلوخ در غایت خست اند و ملابسه و محاذات
با ایشان نقصان تام است پس مقصود او بیزاری است از خدای ناقص و صوفی اعتقاد کرده که در ملابسه و محاذات
سنگ و کلوخ هیچ نقصان نیست و اگر در ایشان ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس مقصود وی بیزاری است
از خدای ناقص و شک نیست که ناقص خدا نباشد پس بیزاری ایشان از خدا نباشد و کفر هیچیک لازم
نیاید و زنهار که از لفظ ظهور و امثال آن که صوفیه گویند توهم نکنی که ایشان بحلول یا اتحاد قایلند چنانکه بعضی
ناقصان پنداشته اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارتی در نمی آید و اشارت را بر نمی تابد شعر و ان قمیصا
خیط من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معانیه قاصر شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب فرموده اینجا که حق
فی صورة مرتین و لا فی صورة الاثنین و السلام حلاله درهر آن خلع وجود از موجودات میکند و التجلی
درهمان آن ایشان را متلبس بلباس وجود میکند بدین اسم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر مر السحاب فیض حق مانند آب روانست و موجودات مانند هر جزو از اجزای نهر که تعیین کنی آبی که
در وی باشد غیر آبیست که در آن سابق بوده و غیر آبیست که در آن لاحق الی غیر النهایة چراغ الیس نشعله التعلّه
او هر نفس هوا میشود و شعله تازه بعد ازو تجدد میشود در وجود و وجوه بیابد و تو پنداری که شعله بیک حال باقی و ثابت است
هر جام که لطف ایزدش بر هم بست در آن وجود باز از قهر شکست این لبس وجود و خلع دانی که چرا است
از بهر وجود دیگر آن وجه که هست نمت هیلنکه پوشیده نماند که حضرت شیخ محی الدین اعرابی در بعض

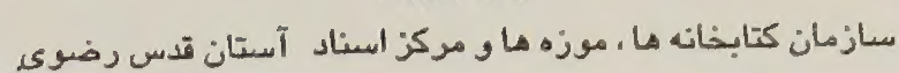
مؤلفات خود نوشته است که رأیت ربی فی صورة الفرس حضرت شیخ رکن
الدین علاء الدوله در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان
حق سبحانه را در تجلیات صوری که می‌بینند با آثار نسبت دارد و تجلیات نوری با
افعال نسبت دارد و تجلیات معنوی با صفات نسبت دارد و تجلیات ذوقی
که می‌بینند و آن بذات نسبت دارد در تجلیات صوری که با آثار نسبت دارد حق تعالی
در صورتهای جمیع اشیا به بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و نبات و حیوانات
و افراد انسان در یکی از موالید ثلثه تجلی کند وقتی که تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق
اوست خواهد برود در افق آن مرتبه تجلی کند بعد از آن بدیگر مرتبه که فوق اوست
ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن تا وقتی که بنبات خواهد برود در صورتهای مرجان
که افق معادن است تجلی کند چه وی افق معادن است مرتبه که در اوست نمو هست
و هرگاه که از نبات بحیوان خواهد برود در صورتهای نخل کند که افق نباتست و اقرب
نباتات است بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در او بود که اگر سرش از تنه برداری
خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا نر از درخت نر به درخت ماده نرسد بار ندهد و این نیز از خواص
حیواناتست که تا نر با ماده نیامیزد ماده بار نگیرد و هرگاه که از حیوانات بانسان خواهد برود در صورتهای فرسی
تجلی کند که افق حیوانست و اقرب حیواناتست بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورتهای دیگر فوق افق
انسان باشد در تجلیات صوری عکس که نهایت تجلی در مرتبه انسان آن باشد که حق سبحانه بصورتهای
تجلی بر وی تجلی شود و سالک را مذلة الاقدام معتبر از این نبود که حق سبحانه و تعالی بر وی تجلی کند هم بصورتهای او

چنانکه

[illegible]

چنانکه سالک در آن تجلی غیر خود کسی نه بیند نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را محو خود و مغمور بیند
ما اعظم شأنی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیری و امثال آن همه از این تجلی
نماید و بیشتر اهل کشف را که قدمهام لغزیده درین تجلی صوری لغزیده تا چنین جراتها نموده اند و محل مذلة
الاقدام در تجلی معنوی بود که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده و بمدرکات معنوی مغرور گشته
اند و در بادیه ضلاله هلاک شده اند و چون اولیا بیمن متابعت پیغمبر صلعم محفوظند اگر در غلبات سکر از
ایشان سهوی در وجود آمده در حال صحو از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات
صوری و نوری و معنوی عبور داده در تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مذلة الاقدام رهانیده و سر ایشان
را به نعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم

شده و وجود قیام بدین صفات یافته چنانکه روح سلطان وجود انسانست در سریر قلب مکان یافته و عقل
که وزیر روح است در دماغ هوا گرفته و ادراک که صاحب یا مخبر اخبار است در پس دماغ جا گرفته
و حافظه که خازن خزاین الهی است در پس سر قرار پذیرفته و متخیله که ممیز اعمال است در فوق اعلای دماغ
متمکن گشته و قوهٔ ذاکره که دفتردار دیوان اعلی است در دفترخانه ضمیر ساکن شده و ضمیر که در تحت قلب
است که محل خیره جسم است جا یافته و خیره بشری در نفس متوطن شده و قوت توانائی در زهره جگر که در آمده و
قوه ماسکه که قابض افعال و اخلاط وجود است در گرده مکان یافته و هاضمه که طباخ ابدان است در معده بطبخ
اغذیه و اشربه مشغول گردیده و دافعه که فراش حضرت است در روده بفراشی قیام نموده و قوای شامه
که خادم نعمات وجود است در جگر باقسام طعام وجود مشغول شده و واهمه که مجرم است در میان خوابر بندان
خانه سپرز مقید گردیده و جاذبه که یک مطبخ ایست در حلق بجمع آوردن غذا قیام نموده و قوای سامعه که مخبر
روح است در سمع قرار گرفته و قوهٔ باصره که دیده بان است در بصر که حدقه است بدیده بانی سرافراز شده و
و قوه ناطقه که پروانه چین این بارگاهست در کام زبان بر سریر نطق تیغ و متمکن گشته و شامه که صراف روح
روح است در شام بمنصب میرزائی بهره یافته و لامسه که ممیز وقایق حق و باطل است در همه اعضا تصرف دارد
اما در دست تصرف او بیشتر است و همچنین هریک ازین جمله در مقام خود کدخدائی که بدان مامور شده از ادا غایت
مینمایند همچنین علم در عقل و اراده در سر مأمن وطن دارد و قوه ارادی که تولد قدرة الله است در جگر و حیوه حسی
در حرارت غریزی و حرارت در خون صاف لطیف و لطیفه خون در قلب صنوبری جا یافته و هریک از این جمله
باعمال خود قیام نموده اما صفت حیوة کلی با جمیع صفات اشتراک دارد و این جمله در شهرستان وجود
هریک در محل مقرر در اعمال خود مشغولند و الا بدان مرتب شده بهفت طبقات طبقه اول مغز است و در آن



صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد
این مختصریست در بیان امانة الله که
مراتب وجود انسانی ظهور فرموده
صفتی از صفات بجز دی از اجزای وجود انسان

۵۳

که نیر است ۲ قمر که نیر اصغر است ۱ حمل ۲۲ ثور ۲۳ جوزا ۲۴ سرطان ۲۵ اسد ۲۶ سنبله ۲۷
میزان ۲۸ عقرب ۲۹ قوس ۳۰ جدی ۳۱ دلو ۳۲ حوت ۳۳ کرهٔ نار ۳۴ کره هوا ۳۵ کرهٔ آب
۳۶ کره خاک ۳۷ جماد ۳۸ نبات ۳۹ حیوان ۴۰ انسان درین دو ریعنی دایرهٔ موجودات
مذکور گشت عقل اول ملک است یعنی آخر که انسان است شد یعنی حقیقه عقل بصورت انسان کامل تمام
ظاهر گشت و مظهر و ظاهر یکی شد و نقطه آخر با اول متصل شده و کمال تام درین کاملان و اصل بظهور آمد

رباعی حایی که می ز کوزه جام است منم وان قطره که صد هزار دریاست منم حرفی که بکنه سر او کرسی

در روی همه کتاب بید الست منم

بسم الله الرحمن الرحیم — امانة الله — امانة الله — امانة الله

مهربیکوم واحدیرا که منزه است از مثل
و مانند و مبراست از آنچه نشناسند
ووا مند و درود نامحدود بران سرور قبه
محمود که هادی طریقه اگه وپیشوای انبیا
و اولیا است و بر اهل بیت او که برگزیده
قطب ملک ولایت و مرکز دایره هدایت اند
صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد
این مختصریست در بیان امانة الله که گر
مراتب و جود انسان ظهور یافته و هر
صفتی از صفات بجزوی از اجزای وجود او علی

[illegible]

لله

شده و وجود قیام بدین صفات یافته چنانکه روح سلطان وجود انسانست در سرتیپ مکان یافته و عقل
که وزیر روح است در دماغ هوا گرفته و ادراک که حاجب با تمیز اخبار است در پس دماغ جای جسته
و حافظه که خازن خزاین اسرار است در پس سر قرار گرفته و متخیله که ممیز اعمال است در فوق اعلای دماغ
متمکن گشته و قوهٔ ذاکره که دفتردار دیوان اعلی است در دفترخانه ضمیر ساکن شده و ضمیر که در تحت قلب
انسانی که محل خزانه جبروت است جا یافته و خیره لشکری در تنش متوطن شده و قوی توانائی در زهره جگر که در آمده و
قوه ماسکه که قابض افعال و اخلاط وجود است در گرده مکان یافته و هاضمه که طباخ ابدان است در معده مطبخ
اغذیه و اشربه مشغول گردیده و دافعه که فراش حضرت است در روده بفراشی قیام نموده و قوای جاذبه
که خادم لذات وجود است در جگر باقسام طعام وجود مشغول شده و واهمه که مجرم است در میان قوا بر بندان
خانهٔ سر بتقید گردیده و جاذبه که یک مطبخ است در حلق بجمع آوردن غذا قیام نموده و قوای سامعه که مخبر
روح است در سمع قرار گرفته و قوهٔ باصره که دیده بان است در بصر که حدقه است بدیدهبانی سرافراز شده
و قوه ناطقه که پروانه چین این بارگاهست در کام زبان بر سریر نطق متکی و متمکن گشته و شامه که طراف روح
روح است در مشام بمنصب میرزکی بهره یافته و لامسه که ممیز و فرق میان حق و باطل است در همه اعضا تصرف دارد
اما در دست تصرف او بیشتر است و همچنین هر یک ازین جمله در مقام خود بخدمتی که بدان مامور شده اند اطاعت
مینمایند همچنین علم در عقل و اراده در سر ملک وطن دارد و قوهٔ ارادی که تولد قدرة الله است در جگر و جوهر جسمی
در حرارت غریزی و حرارت در خون صاف لطیف و لطیفه خون در قلب صنوبری جا یافته و هر یکی ازین جمله
با عمال خود قیام نموده اما صفت حکمی با جمیع صفات اشتراک دارد و این جمله در شهرستان وجود
هر یک در محل مقرر در اعمال خود مشغولند و آنها بدان مرتب شده بهفت طبقات طبقه اول مغز است در ...